

قدّوسیتّ خدا
درس ۲: زخم و آسیب قدّوسیتّ
دکتر آر. سی. اسپرول

چند وقت پیش با یک خانمی از شهر اوکلند در ایالت کالیفرنیا صحبت می‌کردم که خیلی عصبانی بود. ایشان پریشون بود و می‌گفت که از دست شبانش عصبانی هست. ازش پرسیدم: «خب، چرا از کشیشت ناراحت هستی؟» گفت: «خب احساس می‌کنم به هر دلیلی شبانم، هر یک‌شنبه صبح خیلی سعی می‌کنم که هویت حقیقی خدا رو از مردم، پنهان کنم.» او ادامه داد و گفتو "من میام کلیسا و اشتیاق دارم که فرصتی برای پرستش داشته باشم و در روح خودم بتونم ستایش و تجلیل خدا رو عمیقاً تجربه کنم، ولی چیزی که می‌شنوم، احساس می‌کنم خدا بی‌اثر شده، رام شده و به کار کسی، کار نداره! مطمئنم که دلیلی هستش که کشیشت کلیسا نمی‌خواد شخصیت واقعی خدا رو به مردم توضیح بده که مباد اونا بترسن!»

دوستان عزیزم، نمی‌دونم که گلایه‌های اون خانم تا چه حدی درست بودن، ولی می‌دونم همه‌ی ماها تمایل داریم که تصویر کتاب مقدّسی خدا رو برای خودمون ملایم‌تر و آرام‌تر کنیم و برای این کار هم دلیلی داریم. و دلیلش اینه که قدّوسیتّ خدا یک ضربه و آسیب جدی برای انسان‌هایی هست که مقدّس نیستن. و این موضوع را بیشتر متوجه و برامون روشن‌تر می‌شیم وقتی بیشتر به ادامه متن در کتاب اشعیاء توجه می‌کنیم. قبلاً با هم رویا اشعیاء رو در مورد قدّوسیتّ خدا دیدیم و حالا می‌خواهیم به واکنش اشعیاء از اون چیزی که در رویا دید پپردازیم و ببینیم که چه اتفاقی برای او افتادش.

قبل از اینکه ادامه بدهم، اول اجازه می‌خوام که یک توضیحی عرض کنم. در فصل‌های اولیه از کتاب *مبادی آیین مسیحیت*، که نوشته‌ی جان کلونین هست، یک جمله‌ی معروفی از کلونین هست که می‌گه: «در سراسر کتاب مقدّس، بطور یک نواخت نقل شده که در قدیم، مردان مقدّس، از ترس در حضور خدا می‌لرزیدند.» در واقع منظور اصلی کلونین این بوده که در کتاب مقدّس، یک الگوی واکنشی مناسب برای انسان در حضور خدا وجود داره و به‌نظر می‌رسه یک شخص، هرچی عادل‌تر باشه، وقتی به حضور مستقیم و بی‌واسطه‌ی خدا می‌ره، بیش‌تر می‌لرزه. وقتی حبقوق نبی، خدای قدّوس رو ملاقات می‌کنه، واکنشی معمولی و سرسری نشون نمیده. یادتون هست که حبقوق، چه‌طور شکایت و گلایه می‌کنه، می‌دید همه‌جا رو بی‌عدالتی و فساد، پر کرده و داره به‌سرعت در تمام مملکتش، گسترش پیدا می‌کنه. اون‌قدر رنجیده و ناراحت می‌شه که به برج دیده‌بانی خودش می‌ره و به خدا شکایت می‌کنه و می‌گه: «خدایا، تو که اون‌قدر مقدّس هستی

که حتی نمی‌تونی به شرارت نگاه کنی، چه‌طور همه‌ی این شرارت‌ها رو می‌بینی و اجازه می‌دی که اتفاق بیوفتن و تو هم هیچ کاری نمی‌کنی؟!» و می‌گه: «اون قدر این‌جا می‌نشینم و منتظر می‌مونم که خدا پاسخ رو بده.» و یادتون هست که چه اتفاقی می‌افته. خدا بهش ظاهر می‌شه و بعد حبقوق می‌گه: «لبانم بجنید، احشایم بلرزید و پوسیدگی به استخوان‌هایم داخل شد.» و یا در داستان ایوب، وقتی ایوب منتظر صدای خدا بود، چه اتفاقی افتاد؟ وقتی خدا خودش رو به ایوب نشون می‌ده، ایوب می‌گه: «از خویشتن کراحت دارم، در خاک و خاکستر، توبه می‌کنم. یکبار سخن گفته‌ام، دیگر نخواهم گفت. دستم را برمی‌دارم و جلو دهانم می‌گذارم.» همون‌طور که جان کلونین گفته: «سراسر کتاب مقدس به ما نشان می‌ده که هرکس که در برابر قدوسیت خدا قرار می‌گیرد، در حضور این خدای قدوس می‌لرزد.» این دقیقاً همان چیزی است که برای اشعیاء هم صادق بود.

کمی به اشعیاء فکر کنیم. من از اخلاقیات قوم اسرائیل در هشت قرن پیش از میلاد، چیز زیادی نمی‌دونم، ولی نمی‌شه تصور کرد که در اون دوران، در اطراف قوم اسرائیل، هیچ انسانی عادل‌تر و باتقواتر از اشعیاء وجود داشته. اشعیاء یکی از پرهیزگارترین انسان‌هایی بوده که در اون روزگار وجود داشته. در واقع اشعیاء گوشه‌ای از قدوسیت خدا رو می‌بینه و اولین واکنش اون پس از دیدن قدوسیت خدا این بود که از ترس، گریه می‌کرد و کتاب مقدس ترجمه‌ی قدیمی سخنان اشعیاء نبی را اینطور می‌گه: "وای بر من که هلاک شده‌ام!"

من میدونم که ترجمه‌های دیگه، از عبارات های دیگری استفاده می‌کنن و کمی تغییر، ایجاد کردن، چون این روزها دیگه کسی چنین عبارت‌هایی رو برای خودش به‌کار نمی‌بره، و نمی‌گه، "وای بر من" چون خیلی سنگین و رسمی هستش. این اصطلاح، قدیمی هست، مگر این‌که بخواهیم با لحن ادبی صحبت کنیم. وقتی یک مشکلی باشه، یهودیان در زبان اصیل عبری خودشون می‌گن: «*Oivei es mir*» یعنی «وای به‌حال من!» این اصطلاح وارد زبان‌های دیگه هم شده و هرکس عبارت خودش رو داره، ولی کلاً این روزها کسی این‌طوری صحبت نمی‌کنه. برای همینه که مترجمان کتاب مقدس تلاش کردن کلام خدا رو به لحن امروزی و قابل فهم تری برای مردم امروز در بیارن و یا این بخش رو حذف کردن یا تغییر دادن. ولی با این کار این خطر وجود داره که یکی از جواهرات ارزش‌مند نیمه‌ی پنهان ادبیات کتاب مقدسی رو از دست بدیم.

بنابر این اشعیاء به دلیل خاصی از این واژه‌ی «وای» استفاده کرد. در دوران باستان، نبی یا پیامبر کسی بود که توسط خدا برگزیده و مسح شده بود که سخن‌گوی خدا باشه. پس بنابراین با یک تعریف ساده می‌شه تمایز بین کاهن و نبی رو مشخص کرد. وظیفه‌ی کاهن این بود که از طرف

مردم با خدا صحبت کنه و وظیفه‌ی نبی این بود که از طرف خدا با مردم صحبت کنه. بنابراین وقتی یک نبی سخنش رو آغاز می‌کرد، نمی‌گفت: «به‌نظر این حقیر»، یا «نظر بنده اینه»، یا «بنده فکر می‌کنم این‌طوری باشه». اونا این‌طوری با انسان‌ها صحبت نمی‌کردن. حتماً می‌دونین حرفشون چه‌طور شروع می‌شد. وقتی آنها می‌خواستند که پیامشان را اعلام کنند، در ابتدا آنها چه می‌گفتن؟ اونا می‌گفتن: «خداوند چنین می‌فرماید»، چون فهمیده بودن که آنها ابزاری برای اعلان این پیغام الهی هستن.

بنابراین می‌بینیم که نوع ادبیات و گفتمان رایج برای یک نبی در اسرائیل، چیزی نام داشت که ما اونرا پیش‌گویی می‌گیم. شاید دربار‌هی یک پیش‌گوی یونانی به‌نام دلفی شنیدین که دربار‌هی آینده، اطلاعاتی می‌داد. خب در بین یهودیان، شیوه‌ی ادبیات الهامی یا همون پیش‌گویی، بطور کلی دو نوع بود: یکی پیش‌گویی یا الهام برای سعادت و یکی هم پیش‌گویی برای تیره‌روزی یا بدبختی. معنای این پیش‌گویی‌ها اینه که اعلاناتی از طرف خدا می‌ومدن که خبر خوش بودن و یا اعلاناتی هم از طرف خدا می‌ومدن که خبر بد بودن. یهودیان برای پیش‌گویی در مورد سعادت یا خوش بختی از واژه‌ای استفاده می‌کردن که برای این نوع پیش‌گویی اهمیت داشت و برای آنها هم آشنا بود. اونا از کلمه‌ی «خوشا به‌حال» استفاده می‌کردن. عیسی هم آگاهانه در موعظه‌ی بالای کوه، در مقام یک نبی، این پیش‌گویی و کلمه رو به‌کار می‌بره، و مردم به خوبی اهمیت کلام آغازین مسیح، پی بردن. یک‌سری از پیش‌گویی‌های خوش‌آیند که می‌گفت: «خوشا به‌حال فقیران در روح، خوشا به‌حال ماتمیان، خوشا به‌حال گرسنگان و تشنگان عدالت، خوشا به‌حال پاک‌دلان، خوشا به‌حال صلح‌کنندگان و غیره...». عیسی پیش‌گویی خیر و سعادت الهی رو برای قوم، برکت و نعمت‌های خدا رو برای کسانی که این کارها رو انجام بدن، اعلام می‌کرد.

ولی نقطه‌ی مقابل پیش‌گویی سعادت، پیش‌گویی بدبختی بود. که یک اعلان ترسناک و وحشتناک از داوری خدا بودش. ببینید عاموس نبی، چه‌طور داوری خدا رو بر شهرها و ملت‌ها اعلان می‌کنه. اون می‌گه: «به خاطر سه نافرمانی دمشق، بلکه چهار نافرمانی‌اش، وای بر تو...». عیسی وقتی فریسیان رو به سختی سرزنش می‌کنه، کلام داوری‌ای رو با استفاده از یک پیش‌گویی عهد عتیق، این‌طوری آغاز می‌کنه: «وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما دریا و خشکی را در می‌نوردید تا یک نفر را به دین خود بیاورید، و وقتی چنین کردید، او را دوچندان بدتر از خود، فرزند جهنم می‌سازید.»

در جلسه‌ی اول، گفتم که در سراسر کتاب مقدس، خیلی به‌ندرت پیش‌میاذ که چیزی به نهایت تکرار برسه، همون‌طور که عرض کردم، تنها صفت خدا که سه‌بار تکرار شده، تنها صفت

قدّوسیت خداست: «قدّوس، قدّوس، قدّوس»، ولی این تنها مورد در کتاب مقدّس نیست که سه بار تکرار می‌شود، وقتی ارمیاء نبی می‌ره و داوری خدا رو در مقابل معبد یهودیان اعلان می‌کنه، بهشون می‌گه: «شما مردمان این‌جا می‌آیید و می‌گویید: اینست معبد خداوند، معبد خداوند، معبد خداوند»، ارمیاء در واقع داره به اونا می‌گه: «ریاکاری شما به حدّ اعلاء رسیده است! شما به کلام دروغین اعتماد می‌کنید، کلامی که نمی‌تواند سودی برساند.»

و تاریک‌ترین ساعت زمین هم در عهد جدید و در کتاب مکاشفه است، جایی که پیش‌گویی شده در اون ساعت، پیاله‌های غضب و خشم خدا به زمین خواهد ریخت و از یک موجود آسمانی که بالای آسمان تاریک، پرواز می‌کنه، صدایی میاد که داوری نهایی خدا رو با تکرار یک کلمه، اعلان می‌کنه. یادتون هست چی می‌گه؟ «وای، وای، وای!» فکر می‌کنم هیچ‌کس نمی‌خواد زمانی که اون پرنده، اعلام می‌کنه؛ اون‌جا حاضر باشه.

ولی آیا خاطرتون هست در فصل ۶ کتاب اشعیاء چه اتفاقی می‌افته؟ کسی که خدا دعوتش کرده و برگزیده و او را از سایرین جدا کرده، کسی که حرفش، حرف خداست، نخستین پیش‌گویی که می‌کنه، درباره‌ی سرنوشته بدیه که برای خودش هست و می‌گه: «وای بر من!» به محض این‌که اشعیاء قدّوسیت آشکار خدا رو می‌بینه، برای نخستین بار در زندگیش می‌فهمه که خدا چه کسی هست، و در ادامه متوجه میشه که خدا چه کسی بوده. و تازه برای اولین بار هم در زندگی خودش متوجه میشه که اشعیاء چه کسی بوده و حرفی که از دهان اشعیاء خارج میشه، چیزی شبیه شیون و زاری هست و مثل اینه که داره خودش رو لعنت می‌کنه. «وای بر من که هلاک شده‌ام»، یک ترجمه هم می‌گه: «وای بر من که نابود گشته‌ام»، ولی من شخصا واژه‌ی «هلاک» رو بیش‌تر می‌پسندم. اگر از دریچه‌ی روان‌شناسی مدرن به این حرفا نگاه کنیم؛ شاید بشه گفت که تجربه‌ای رو که اشعیاء بازگو می‌کنه، نوعی فروپاشی روانی هست. یعنی اشعیاء دیگه به مرز نابودی رسیده. وقتی بخوایم شخص سالمی رو توصیف کنیم، از یک‌سری واژگان خاص استفاده می‌کنیم، مثلاً می‌گیم، فلانی رو به راه هست، چهار ستون بدنش سالمه و از این قبیل اصطلاحات. ولی وقتی کسی سلامتی خودش رو از دست می‌ده، چی می‌گیم؟ می‌گیم داره از بین می‌ره، داره داغون می‌شه. جالبه که پرهیزگاری به معنای درستی و کاملیت هست. یعنی حالتی که همه‌چیز زندگی در هماهنگی و طبق اصول درست معنوی و اخلاقی جلو برده.

دوستان گرامی، اینجا مردی را داریم که بالاترین درجه‌ی کاملیت و درستی رو بین قوم یهود داره، حالا این شخص کامل، میاد و یک گوشه‌ی کوچک از قدّوسیت خدا رو برای لحظه‌ای می‌بینه و فوراً دچار فروپاشی روحی و روانی می‌شه. همه‌ی انسان‌هایی که گوشه‌ای از شخصیت خدا رو

می‌بینن، همین حال رو دارن. آیا درست نمی‌گم که ما همیشه در زندگی، هویت خودمون رو از نگاه خدا پنهان می‌کنیم؟ عزیزانم، دلیلش اینه که این تمایل طبیعی ماست که خودمون رو از خدا، پنهان کنیم، چون به‌طور غریزی می‌دونیم که به‌مجرد اون‌که خدای قدّوس ظاهر می‌شه، هرچیز و هرکس که از معیار قدّوسیت خدا پایین‌تر باشه، نمایان و رسوا می‌شه. ما برای هر گناهی که مرتکب می‌شیم، یک توجیه می‌تراشیم. ماها استاد فریب دادن خودمون هستیم. جان کلوین می‌گه: «تا زمانی که به زمین، خیره شده‌ایم، در امنیت هستیم. برای خودمان، چاپلوسی می‌کنیم، خود را نیمه‌خدا، می‌دانیم، اندکی پایین‌تر از الوهیت ازلی و ابدی. ما کاری را مرتکب می‌شویم که پولس رسول، علیه به آن به ما هشدار داده است: کسانی که خود را قضاوت می‌کنند، و در میان یک‌دیگر، چنین می‌کنند، حکیم نیستند».

اجازه بدین چیزی راجع به ذات بشر، خدمتتون عرض کنم. اگر در آمریکا بریم در کوچه و خیابون و از مردم یک سؤال بپرسیم، خیلی عجیبه که چه تعداد از اونا پاسخ‌های یکسانی می‌دن. اگر از مردم بپرسیم: «آیا تو انسان کاملی هستی؟»، قول می‌دم ۹۹ درصد بدون اینکه حتی پیش زمینه آنها مهم باشه، میگن: «نه من کامل نیستم!» این یک قاعده‌ی کلی برای آمریکایی‌ها هست. اونا اعتراف می‌کنن که کامل نیستن. *Errare humanum est* این عبارت لاتین، یعنی هیچ‌کس کامل نیست، انسان خطاکار است. اما به‌نظر نمی‌رسه این حقیقت، کسی رو آزار بده! مردم ناراحت نمی‌شن که بدون کامل نیستن. از هر هزار نفر، یک نفر هم انکار نمی‌کنه که کامل نیست. اجازه بدین طور دیگری عرض کنم. بین هزار نفر، حتی یک نفر هم نیست که ادعا کنه، کامل و بی‌نقص هست. عزیزان، حتی یک نفر رو در بین هزار نفر پیدا نمی‌کنیم که اهمیت کامل بودن رو درک کنه، چون با همین معیار، داوری می‌شیم. این یک نمودار نیست، بلکه معیاری است از استاندارد کاملیت خدا.

خیلی وقت‌ها می‌شنویم که: «هرکس حقّ داره، یک‌بار اشتباه کنه، انسان جایز الخطا هست!» اینو کی می‌گه؟! خدا کجا گفته «هرکس می‌تونه یک اشتباه داشته باشه. هرکس می‌تونه یک گناه بکنه، هرکس می‌تونه علیه اقتدار و درستی و کاملیت من، یک خیانت کنه.» خدا هرگز چنین چیزی نفرموده، درست می‌گم؟ ولی حتی اگر هم گفته بود، شما چه زمانی از سهم خودتون استفاده کردین؟ هرکس حقّ داره یک خطا و گناه بکنه، امیدوارم بیش‌از یک سهم داشته باشم. اشتباه گاه برای یک ثانیه شبیه واقعیت هست. اما توجه دارین، ما با ناکامل بودن خودمون، مشکلی نداریم، خودمون یا دیگران رو قضاوت می‌کنیم و مهم هم نیست چه قدر نسبت به ضعف‌های خودم، شرمنده هستم، گاهی وقتی به درونم نگاه می‌کنم، احساس بدی بهم دست می‌ده، شما چه‌طور؟ تا حالا شده از خودتون بدتون بیاد؟ نمی‌تونم باور کنم که این قدر خودخواه،

حریص، هوس‌ران یا چنین چیزهایی باشم. ولی فوراً برای خودمون توجیه و بهانه می‌تراشیم و به اطرافمون نگاه می‌کنیم و می‌گیریم، همیشه یکی هست که شاید ظاهراً از من بدتر و فاسدتر هست. پس می‌تونیم مثل اون باج‌گیر یا فریسی باشیم که عیسی گفت برای دعا به معبد رفتن. اون فریسی این‌طور دعا کرد: «خدایا تو رو شکر می‌کنم که مثل این باج‌گیر پلید نیستم.» ما هم این‌طوری برای خودمون بهانه می‌اریم و چاپلوسی می‌کنیم، البته این تا زمانی هست که استاندارد رو ندیدیم. وقتی اونو می‌بینیم، همه چیز تغییر می‌کنه و درواقع نابود می‌شه. مثل اتفاقی که برای اشعیا افتاد. اون وقتی قدوسیت ناب رو دید، معنای قداست و خلاء درون خودش رو فهمید. دیگه نمی‌تونست در برابر اون قدوسیت به‌ایسته. به‌زانو در میاد و می‌گه: «وای بر من که هلاک شده‌ام. زیرا که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب ساکنم، و چشمانم پادشاه، خداوند لشکرها را دیده است.» عجیبه که چنین چیزی رو می‌گه، با وحشت، فریاد می‌زنه و می‌گه: «من نابود شدم، چون دهان و سخنانم، ناپاک هستن!» عجیبه که اشعیا این حرف رو می‌زنه.

وقتی تعالیم عیسی رو می‌خونیم، یکی از چیزهایی که بارها تکرار و تکرار می‌کنه، درسی هست که توی این قرن، تقریباً کسی بهش اعتقادی نداره. عیسی موردی رو تعلیم داد و بارها تکرار و تأکید کرد که روزی همه‌ی انسان‌ها در پیشگاه تخت عدل الهی، می‌ایستن و داوری می‌شن. هرکدوم از ما باید به درگاه آفریدگار قدوس آسمان و زمین، حاضر بشیم و حساب هر کاری رو که کردیم، به اون پس بدیم. عیسی می‌فرماید، اون روز، حتی هر کلام بیهوده‌ای رو هم که گفته باشیم، داوری خواهد شد، هر کاری کرده باشیم، هر حرفی زده باشیم، هر قولی که دادیم و شکستیم، هر سخن کفرآمیزی که گفتیم، هر بدگویی که نسبت به همسایه‌مون کردیم، همه داوری خواهند شد. عیسی فرمود: «آنچه وارد دهان آدمی می‌شود او را نجس نمی‌سازد. بلکه آنچه بیرون می‌آید.» خدا دهان رو به ما داده که وسیله‌ی ستایش و اعلان راستی اون باشه، ولی در عوض، ما از این ابزار استفاده می‌کنیم که دروغ بگیم، فحش بدیم، کفر بگیم. دهان ما کثیف شده. وقتی اشعیا قدوسیت خدا رو می‌بینه، خودش رو لعنت می‌کنه و بی‌اختیار دستش به‌طرف دهانش می‌ره.

برادران و خواهران عزیز، خدا چه کرد؟ آیا خدا از تخت آسمانی به پایین نگاه کرد و خادمش رو دید که در خاک و خاکستر و پشیمانی استغاثه می‌کنه و داره خودزنی می‌کنه و خدا بهش می‌گه: «بلند شو بیا اشعیا، بیا، بیا. داری به خودت خیلی سخت می‌گیری، این‌طور بیش‌از حد، درگیر گناهانت نباش اگر این‌طوری ادامه بدی، باید عمری رو صرف مطالعه‌ی کتاب‌هایی مثل کتاب‌های زیگموند فروید بکنی، این‌قدر عصبی و ناراحت نباش. تو مشکل احساس گناه داری، منظوره

اینه که باید کتاب جاناتان ادواردز یا کتاب پیش‌بینی درباره‌ی ملکه ویکتوریا رو بخونی! اما خدا این کار رو نکرد، به خادمش که نالان و پریشان بود، نگاه نکرد و نگفت: «رنج بکش، منفور بدبخت! لیاقت تو اینه که نابود بشی، ادامه بده، لعنت بر تو. اشعیاء من با کسانی مثل تو این رفتار رو کردم، بعداً سراغ تو هم میام!» نه، خدا این کار رو نکرد. عزیزان، بهتون عرض می‌کنم که چه کار دیگری رو هم نکرد. خدا چیزی با عنوان فیض ارزان رو هم به اشعیاء نگفت. خدا نگفت: «ببین اشعیاء، تنها کاری که می‌خوام تو بکنی، اینه که سمت رو روی یک کارت عضویت بنویسی یا دستت رو بلند کنی و یا می‌تونی به دربار من بیایی». نه، خدا خادم پریشان و دردمندش رو دید و به یکی از سرافین، اشاره کرد و اون فرشته به‌طرف مذبح رفت که پر از ذغال‌های گداخته بود. اون ذغال‌ها اون‌قدر داغ بودن که حتی بدن اون فرشتگان هم نمی‌تونست داغی اونو تحمل کنه و مجبور بود از یک انبر استفاده کنه، و با انبر، یک ذغال گداخته برمی‌داره و به‌طرف اشعیاء پرواز می‌کنه و در متن می‌خونیم که اون فرشته، ذغال آتشین رو روی لب‌های اشعیاء می‌گذاره.

حتماً می‌دونین که لب‌های انسان، چه‌قدر حسّاس هست. با لب‌ها، یکی از صمیمی‌ترین ارتباطات تماسی رو برقرار و ابراز می‌کنیم. منظورم بوسیدن هست. انتهای عصب لب‌ها خیلی حسّاس هستن و با این‌وجود، اشعیاء تجربه‌ی قرار گرفتن ذغال گداخته رو روی لبانش، به‌دست میاره. می‌دونین، اتفاقی که افتاد، این بود که وقتی ذغال، روی لب‌های اشعیاء قرار گرفت، احتمالاً تاول‌های بزرگی روی لب‌های اون، ایجاد شدن. می‌تونیم صدای جلز و ولز لب‌های اشعیاء رو بشنوین! چرا؟ آیا چون خدا روش بی‌رحمانه‌ای برای تنبیه اشعیاء به‌کار برده بود؟ نه. ذغال، برای داغ کردن لب‌های اشعیاء به‌کار رفته بود که اونو تطهیر کنه، شفا بده و لب‌های اشعیاء رو برای پیامی که می‌خواد بده، آماده کنه. گوش بدین ببینن چی می‌گه:

"یکی از سرافین با ذغالی در دستش، پروازکنان نزد من آمد، که با انبر از مذبح برگرفته بود، با آن دهانم را لمس کرد و گفت: "هان، این لبانت را لمس کرده است. تقصیرت رفع شده و گناهت کفاره گشته است." من پروتستانت هستم، ولی فکر می‌کنم جای یک سنت کاتولیکی، در کلیسای ما خالی هست. یعنی اتاق اعتراف. بله اتاق اعتراف مورد مناقشه‌ی کلیسای پروتستانت هست، ما تمایل داریم برای پرهیز از اشتباهات، قسمت‌های باارزش چیزی رو هم ندیده بگیریم و رد کنیم. من خیلی دوست دارم، جایی برم که بتونم پدری رو ببینم که بتونم حضورش رو حس کنم و ببینم و بشنوم و بهش بگم: «پدر من گناه کردم. کار بدی کردم و می‌خوام به تو اعتراف کنم». دوست دارم فهرستی از گناهانم بنویسم و اونا رو به‌صورت درد دل بگم. و دوست دارم زانو

بزمن و بشنوم که کسی در نام عیسی به من بگه: «*Te absivo*» «تو را می‌آمرزم. گناهانت بخشیده شده‌اند.»

دوستان عزیز، چه قدر دوست دارین بشنویین همین الآن مسیح بیاد این‌جا و به طرف شما بیاد و به طور خصوصی و مستقیماً به شما بگه: «همه‌ی گناهان تو رو می‌دونم، ولی همین الآن می‌خوام بهت بگم که هر گناهی که در زندگی کردی، آمرزیده شده، همه تقصیراتت رفع شدن. دیگه نیاز نیست نگران گناهانت که علیه خدا مرتکب شدی، باشی. من تو رو می‌آمرزم و از این لحظه تا ابد، تو رو پاک می‌کنم.» حاضرین چی بدین که از دهان عیسی، این سخن رو بشنویین؟ این دقیقاً همان چیزی هست که خدا به اشعیاء فرمود: «اشعیاء، تمام تقصیرات تو ازت دور شدن، دیگه لازم نیست خودت رو لعنت کنی، من لعنت رو برطرف می‌کنم. گناهانت آمرزیده شدن، گناهانت کفاره شدن.»

و حالا اشعیاء داره تلاش می‌کنه که با موضوع، کنار بیاد و خدا بار دیگه صحبت می‌کنه و می‌گه: "که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟" اولین چیزی که اشعیاء پس از لعنت کردن خودش می‌گه، میدونید چیه؟ "لیبیک، مرا بفرست." توجه دارین که اشعیاء نگفت: «من این‌جا هستم» که بخواد موقعیت جغرافیایی خودش رو اعلان کنه، بلکه گفت: «من حاضر و آماده‌ام خداوندا.» اشعیاء با لب‌های سوخته، به سختی می‌تونست حرف بزنه و اینا رو بگه. برادران و خواهران، توبه، خیلی خیلی دردناک هست. توبه‌ی حقیقی، صادق بودن در پیشگاه خدا و اومدن در حضور خدای قدوس هست. درسته که توبه دردناک هست، اما وقتی همانند اشعیاء با فروتنی به درگاه خدا می‌ریم، وقتی به خاک می‌افتیم و فروتن می‌شیم، خدا آماده هست که ما رو پیامرزه، پاک کنه و بفرسته. تنها مجوز و توجیه هر مأموریت و خدمت روحانی یک مبشر و موعظه‌ی یک واعظ، اینه که اون شخص، خودش آمرزش خدا رو تجربه کرده باشه.

بیابین باهم دعا کنیم.

خدای پدر، دهان‌های ما هم ناپاک هستن. اگر تو برای ما کفاره‌ای در مسیح، فراهم نکرده بودی، هرگز نمی‌تونستیم در حضور تو زنده بمونیم. دعا می‌کنیم که از الآن و تا ابدالآباد، آمرزش و بخشش تو رو بشناسیم تا بتونیم بهت بگیم: «لیبیک، مرا بفرست.» در نام شایسته‌ی عیسی دعا می‌کنیم: آمین.